

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةَ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَاءِكَ الَّتِي أَنْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ الثَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أُمَّةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ اللُّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَوةً تُكْرَمُ بِهَا وَ جِهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقْرَبُ بِهَا أَعْيُنُ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلَغُهُمْ عَنَّا فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

در آستانه مبارک صدیقه‌ی ظاهره درّه‌ی یگانه عالم خلقت هستیم در نساء. این ولادت باسعادت را خدمت حضرت بقیة‌الله الاعظم ارواحنا فداه و فاطمه معصومه علیها السلام و همه‌ی شیعیان و موالیان آن بزرگواران و شما گرامیان تبریک عرض می‌کنیم و امیدواریم که آن بزرگوار در زندگی فردی، اجتماعی، سیاسی ما الگویی همه‌ی ما باشند و ان شاء الله اقتداء به آن بزرگوار داشته باشیم در همه‌ی مجالات زندگی ان شاء الله. و هیچ‌کدام از ما از عنایات ویژه آن بزرگواران چه در دنیا و چه در آخرت ان شاء الله محروم نمائیم. و هم‌چنین ولادت فرزند بزرگوار ایشان حضرت امام قدس سره که باعث شدند منویات آن بزرگوار تا حدودی البته همان‌طور که رهبری فرمودند حالا ما فاصله داریم تا آن‌چه که مروی؟! منوی؟! آن بزرگوار هست. ولی بالاخره گام‌هایی برداشته شده برای این‌که منویات آن بزرگواران ان شاء الله محقق بشود. ان شاء الله خدای متعال به برکت انفاس آن بزرگوار به این حرکتی که فرزند بزرگوارش انجام داد برکت عنایت بکند، توفیق عنایت بفرماید و ان شاء الله به آرمان‌ها و اهدافی که حضرت امام و این انقلاب شکوهمند و این مردم باوفا دنبال کردند ان شاء الله به منصفی ظهور و بروز ان شاء الله برسد. و ان شاء الله علم این انقلاب به دست مبارک فرزند بزرگوارش حضرت بقیة‌الله الاعظم ان شاء الله سپرده شود.

خب بحث رسید به جهت ثالثه زوال الملكیه. گاهی کسی مالک یک ملک است. این ملک از او زائل می‌شود بدون این‌که به دیگری منتقل بشود. با بیع ملک زائل می‌شود. ولی منتقل به دیگری می‌شود. حتی با ارث ملک زائل می‌شود ولی به دیگری منتقل می‌شود. ما مواردی داریم در شرع و عرف که ملکیت زائل می‌شود بدون این‌که آن ملک به دیگری منتقل بشود. خب سه مورد عمده‌اش را بیان می‌فرمایند.

مورد اول تحریر است. همان‌طور که دیروز عرض کردیم. ما در باب وقف دو نوع وقف داریم. وقف تملیکی و تحریری. تملیکی این است که یک موقوفه‌ای را برای یک عنوانی، برای افرادی می‌آید وقف می‌کند. یعنی تملیک می‌کند بنا بر مذهب عده‌ای از فقهاء، می‌آید زمینی را برای ذریه‌ی خودش وقف می‌کند. یا برای مثلاً فرض کنید که بینوایان وقف می‌کند. خب این را تملیک می‌کند به دیگران. اما گاهی می‌آید از ملک خودش خارج می‌کند. ملک کسی هم نمی‌شود. بلکه متعین به یک عنوان می‌شود. مثل این‌که مسجد زمین خودش را برای مسجد قرار می‌دهد. خب این‌جا دیگه ملک آن شخص نیست. ملک آن واقف باقی نمی‌ماند. از ملکش خارج می‌شود اما ملک کسی هم نمی‌شود. مسجد خودش یک عنوانی است که ملک کسی هم نیست. به این می‌گویند وقف تحریری. یعنی از ملک بودن آزاد می‌شود. دیگه تحت ملکیت احدی نیست. می‌شود ملکیت تحریری. آزاد می‌شود. حریت پیدا می‌کند. این یک مورد.

مورد دوم: این است که مالکی از ملک خودش اعراض می‌کند. و دیگه علاقه خودش را به او قطع می‌کند. بدون این‌که تملیک به دیگری بشود و ملک دیگری بشود. مثل این‌که حالا سابقاً مثال می‌زدند. چون این زیاد بود. مثال می‌زدند به این‌که مثلاً کسی حمام می‌رود صابون زده حالا یک ته‌صابونی باقی مانده، همان‌طور رها می‌کند توی حمام می‌آید بیرون. این اعراض کرده، از ملک این خارج می‌شود. ولو در ملک دیگری هم وارد نشده. بله، این موضوع می‌شود که برای این‌که دیگران بتوانند بیابند تملک کنند. حیازت کنند. اما این تملیک کسی نکرد. این فقط از ملک خودش خارج کرده. دیگران می‌آیند با حیازت مالک می‌شوند. خودشان حیازت می‌آیند می‌کنند و مالک می‌شوند. این تملیک کسی نکرده. یا خب در این‌جا، در خود ایران و جاهای دیگر هم رسم است. خیلی‌ها می‌گفتند مثلاً ما فرض کنید توی بعضی کشورهای غربی

و این‌ها می‌بینیم مثلاً یک تلویزیونی که به نظر ماها مثلاً خیلی ... این را برداشته گذاشته توی کوچه. یا می‌خواهند عوض کنند مثلاً، این‌ها را دیگه نمی‌آیند بفروشند یا به کسی ... همین‌طور می‌گذارند توی کوچه، اعراض می‌کنند. هر کسی دلش خواست می‌آید برمی‌دارد مثلاً. این قسم دوم است.

قسم سوم: عبارت است از موارد تهاتر قهری. مثلاً فرض کنید یک کسی طلبکار از یک نفر هست. یک معامله‌ای مثلاً انجام داده، چیزی به او فروخته، بعد طلبکار است از او است. حالا این آقای طلبکار یک مرتبه‌ای عمداً یا سهواً یک مالی را از آن شخص بدهکار تلف می‌کند که قهراً بدهکار می‌شود به قیمت او مثلاً حالا. مثلاً حالا طلبش چقدر است؟ فرض کنید یک میلیون است. این چیزی هم که تلف کرده یک میلیون می‌ارزد. خب این‌جا دیگه تهاتر است. یعنی قهراً بدون این‌که آن مالی که به گردن بدهکار دارد تملیک به کسی بشود از ملکیت این خارج می‌شود دیگه. دیگه الان ذمه‌ی او مشغول به این نیست. این دوتا تهاتر می‌کنند. این هم مورد سوم است. حالا سؤال این است. این موارد زوال ملکیت این‌چنینی که در شخص طبیعی وجود دارد شرعاً و عرفاً، آیا در شخص اعتباری هم این‌ها هست؟ آن‌جا هم می‌شود این‌ها را فرض کرد؟ مثلاً یک شرکتی است. خب شرکت نه افراد که آن‌جا را تأسیس کردند. خود شرکت که یک امر اعتباری است می‌تواند بیاید یک زمینی دارد وقف کند. وقف تحریری بکند که از ملکش خارج بشود ملک دیگری هم نشود. یا می‌تواند مثلاً بیاید اعراض کند. یک صندلی‌هایی، میزی چیزی دارند. حالا این‌ها دیگه یک‌خرده کهنه شده و این‌ها، همان جور بگذارد بیرون، اعراض کند و بروند یک میز و صندلی دیگری، نو بخرند مثلاً. این اعراض همان‌جور که در شخص طبیعی این اعراض موجب زوال ملکیت می‌شد این‌جا هم موجب زوال ملکیت می‌شود یا نمی‌شود؟ تهاتر هم همین‌جور. این بانک چیزی را فروخته، عرضی را فروخته به یک نفر، او هم یک بدهکاری به بانک دارد. یک طلبکاری این دارد، یک بدهکاری ...، این‌ها با همدیگه تهاتر بکنند. این می‌شود یا نمی‌شود؟ پس این‌ها یک بحث‌های مهمی است که ما در شخص اعتباری خب این مباحث مطرح است و باید بحث بشود.

س: ...

ج: بله.

س: ??تعلق نمی‌گیرد؟ مالی را که ??

ج: بالاخره نه، چه سفاهتی است؟ می‌داند یکی می‌آید بالاخره برمی‌دارد. مگر بد است؟ می‌گوید من از ملکیت خودم بیرونش کردم. اما تلف که نمی‌شود. اما اسراف که نمی‌شود. تذبذب که نمی‌شود. بالاخره یکی می‌آید برمی‌دارد استفاده می‌کند. چه سفاهتی است؟

س: ...

ج: بله. علی‌المشهور بین الفقهاء. اما بعضی فقهاء هم گفتند نه. اعراض موجب زوال ملکیت نیست. فقط موضوع برای تملک دیگران را درست می‌کند. این حالا بحث‌هایش ان شاءالله خواهد آمد. محل کلام است. بعضی از فقهاء هم مثل محقق ایروانی رساله‌ای در این باب نوشتند که آیا ...

س: ?? این نیست که با این حالت ...

ج: چی نمی‌شود؟

س: نمی‌شود ?? چون به این ملک تعلق گرفته ??

ج: نه، نمی‌تواند بگوید که بیع ملکیت آور نیست. سبب تملک نیست نمی‌تواند بگوید. اما شارع آمده خودش چیه؟ اعراض از ملک را سبب خروج قرار داده. این که اشکال ندارد.

س: ...

ج: آره دیگه، قصد لازم است.

«الجهة الثالثة زوال الملكية ربما تزول ملكية الشخص الطبيعي للمال» بدون انتقال آن ملکیت به دیگری. بدون این که انتقال به دیگری بدهد مثل موارد بیع و هبه و کذا و کذا، نه، بدون این ملکیت از این شخص زائل می‌شود. بشود. «وینفق هذا الأمر» در غالب احوان، مثل مواردی که بعد از این گفته می‌شود. غالب احوان. اما یک مواردی هم ممکن است غیر این

موارد بشود. حالا فکر کنید ببینید کجا پیدا می‌شود غیر این سه تا که حالا بگوییم ببینیم جای دیگه پیدا می‌شود که این جا گفته غالب أحيان.

«الاول: التحرير كالوقف التحريري». که توضیح دادیم. «الإعراض والتخلّي عن الملك». إعراض بکند و خودش را خالی کند از آن ملک. «التهاتر القهري حين يكون الشخص مدیناً» بدهکار «بمثل طلبه للدائن». به مثل همان‌که از دائن طلب‌کار است خودش بدهکار به او بشود. این جا قهراً می‌گویند تهاتر می‌کند دیگه. خب یعنی چی؟ یعنی آن‌چه که من در ذمه‌ی آن من بدهکار به او که طلب‌کار هم هستم در اثر این جهت؛ آن‌چه که ملک من هست در ذمه‌ی او، چون او هم در ذمه‌ی من همان مقدار ملکیت پیدا کرده، پس او از ملکیت من دیگه خارج می‌شود. بدون این‌که ملک کسی بشود. آن چیزی که من در ذمه‌ی او بدهکار داشتم و طلب من از او بود، چون مساوی است با آن‌چه که او از من طلب دارد خودبه‌خود در این جا چه می‌شود؟ ملکیت من نسبت به ذمه‌ی او تمام می‌شود. ملکیت او هم نسبت به آن‌چه که در ذمه‌ی من دارد تمام می‌شود. بدون این‌که این‌ها به دیگری هم منتقل بشود.

س: ...

ج: نه، معامله که نمی‌کند.

س: ...

ج: آن جا ملکیت اگر بگوییم معامله می‌شود منتقل می‌شود اما این جا نمی‌شود دیگه.

س: ...

ج: آن جا ... این جا ... خودبه‌خود به ملک کی شد؟ همان‌طور ملکیت آب شد.

س:؟؟ در واقع ذمه‌ها جابه‌جا شده.

ج: نه ذمه جابه‌جا نمی‌شود. خودبه‌خود آب می‌شود. تهاتر یعنی این دیگه. حالا ادله‌اش خواهد آمد. فعلاً این است. ادله‌اش

بعداً می‌آید دیگه. بحث... حالا این الغالب گفتیم. چرا؟ یک وقتی هم ممکن است یک چیزی در اثر این‌که سالبه به انتفاء

موضوع می‌شود. از بین می‌رود. خب در اثر این‌که از بین می‌رود دیگه از ملکیت هم می‌افتد. مثلاً میوه‌ای خریده، این‌ها دیگه می‌گنند. خب این‌جا زوال ملکیت شد. ملک کس دیگه هم نشد. بنابراین غالب این موارد است. مواردی هم هست که باز زوال ملکیت می‌شود. اما بدون انتقال به دیگری. س: زوال مالکیت ...

ج: بله. زوال مالکیت می‌شود و ملکیت. دیگه حتی ملک هم نمی‌گویند هست این. یا مواردی که مثلاً الان این آب ملکش هست، این نمی‌دانم انگور ملکش هست، این خرما ملکش هست. خب می‌اندازد این را. این می‌شود خمر. خمر که شد دیگه ملکش نیست. بعداً که، حق اختصاص دارد ولی ملک نیست. حالا تا بعداً بشود خمر، آن وقت ملک می‌شود. پس بنابراین این آب ملک بود. این خرما ملک بود. این نمی‌دانم انگور ملک بود. حالا این را ریخت توی ظرفی برای این‌که این سرکه بشود. این بعد از مدتی تبدیل به خمر می‌شود. تا خمر شد از ملکیت خارج است. این هم یکی از اسباب زوال ملکیت است.

س: ...

ج: چیه؟ این‌که عبدی را وادار بکنیم ...

ج: چرا؟ او هم، عبدی مملوک او است آزادش می‌کند. خب او هم تملیک، به کسی تملیک نکرده او را، از ملکیتش بیرون رفته. چه عبد چه اماء چه عبید.

«السبب الأول: التحرير المشهور أنه عندما يوقف الشخص الطبيعي ماله وقفاً تحريراً، كما لو أوقف أرضاً للمسجد، ففعله هذا» این وقف تحریری نمودنش موجب می‌شود «لخروج ماله عن ملكيته» بدون این‌که منتقل شود آن مال به ملکیت شخص دیگر. حالا «فهل يصح هذا من قبل الشخص الاعتباری»؟ همین فعل که در شخص طبیعی موجب خروج می‌شد، آیا این از شخص اعتباری هم صحیح است؟ مثل چی؟ «كما لو أرادت الدولة أو الشركة الاعتبارية وقف بعض أراضيها لبناء مسجد». دولت بیايد یک مسجد بسازد. خب دولت می‌شود یک امر اعتباری دیگه. چون آقای زید و عمرو و بکر

که نیستند. آن امر اعتباری است. ملک آن‌ها هم نبوده. ملک شخص بما آنه شخص که نیست. ملک دولت است. حالا این دولت آمد چی؟ این زمین را وقف برای مسجد کرد و وقف تحریری کرد. آیا این می‌شود؟ یا نه، دولت حق ندارد چنین کاری بکند؟ «فبما أن وقف الشخص الاعتباری» بعد حالا می‌فرمایند که خب این را ما باید از نظر ادله بررسی کنیم. منتها چون وقف تحریری که مورد بحث ما است و وقف تملیکی که حالا مورد بحث ما نبود. اما چون دلیل‌هایش یکی است ما این ادله‌ای که می‌آوریم برای اثبات این‌که وقف تحریری می‌تواند بکند، یک‌خرده دایره را عام می‌گیریم که آن یکی را هم شامل بشود. ولو این‌که خروج موضوعی دارد آن عد؟ از بحث ما. اما چون دلیلش واحد است دیگه آن را هم بحث می‌کنیم. پس به سبب این‌که فبما، باء فبما باء سببیه است. پس به سبب این‌که وقف شخص اعتباری تارة تحریری است و تارة و آخری تملیکی است، و این‌که جهات بحث مشترک بین دو قسم است. هم در تحریری هم در تملیکی «فسنجعل موضوع البحث»، عنوان عام. قرار می‌دهیم موضوع بحث‌مان را وقف شخص اعتباری مطلقاً. چه «سواء أكان تحریرياً أم تملیکياً». خب ...

س: حاج آقا؛ پس وقف تحریری که ما این را؟؟ مسجد؟؟ شخص اعتباری ...

ج: خود مسجد است دیگه، می‌گوییم این را مسجد قرار دادیم. دیگه چیز دیگری که نداریم آن‌جا که این را ملک او بکنیم. مسجد یک چیز دیگری نیست که این را ملک مسجد بکنیم. خود این را مسجد قرار داده.

س: خود این را مسجد کردیم مسجد که شخص اعتباری نیست؟؟

ج: نه، این چیزی که درست می‌شود می‌شود شخص اعتباری. خود این.

س: ...

ج: یعنی خود این زمین مسجد است.

س: ...

ج: مگر وقف کردند آن‌جا را؟ خب ساخته است وقف که نکرده. از ملک خودش خارج نکرده. می‌گوید ملک من است. حق ندارد کسی ...

س: ...

ج: نه، نه، نه، نه، إباحه تصرف کرده. می‌گوید من این را ساختم ولی مال دولت است. می‌گوید این جاده‌ها مال دولت است. بعداً اگر جاده دیگری کشیدید می‌آید این زمین‌ها را می‌فروشد. می‌گوید مال ما، مال دولت است. وقف نمی‌کند، از ملک خودش خارج نمی‌کند. می‌گوید این جاده‌ها ملک دولت است. «وجوه صحة وقف الشخص الاعتباری». خب حالا وجوه صحت شخص اعتباری که به چه دلیل‌هایی، یعنی ادلة صحة وقف الشخص الاعتباری يمكن الاستناد إلى عدة وجوه لتصحيح وقف الشخص الاعتباری: الوجه الأول: عموم لزوم الوفاء بالعقد والشرط، بناءً على صدق العنوانين» که عقد و شرط باشد بر وقف.

راه اول این است که ما بیاییم بگوییم که خب، این دولت می‌آید چه کار می‌کند؟ می‌گوید جعلتُ این عرض را که ملک دولت است مسجداً. این عنوان وقف بر این صادق است. ببخشید؛ عنوان عقد بر این صادق است. بنابراین که عقد عبارت باشد از تأهل که این تعهد دارد می‌کند که من متعهد هستم که این زمینی که مال دولت است این مسجد بشود. یا کلمه شرط. بنابراین که کلمه شرط صادق باشد. «المؤمنون عند شروطهم» بعضی گفتند شرط در این امور هم صادق است. شرط این جور نیست که باید حتماً در ضمن یک عقدی باشد. نه، به حسب معنای لغوی و عرفی فلذا در روایات داریم شرط‌الله قبل شرطکم. این‌جا که عقدی در کار نیست. شرط‌الله یعنی احکامی که خدا قرار داده به همین احکام گفته می‌شود شرط‌الله. این‌جا هم به همین و قرار دادن این زمین را مسجداً همین اسمش شرط است در لغت عرب. اگر ما این را بگوییم و بپذیریم که محل صحبت و کلام است در جای خودش خب به این ادله می‌توانیم تمسک بکنیم به عموم این ادله. «اوفوا بالعقود» این «اوفوا» هم مخاطبش شخص طبیعی است هم شخص‌های اعتباری‌ای که آن‌ها منطبق بر اشخاص طبیعی هستند مثل دولت. بعضی از عناوین اعتباریه خصوصیتش این است که ما یصدق علیه و آن متقوم به آن آدم‌ها هستند مثل عنوان دولت، مثل عنوان علماء، مثل عنوان مثلاً دانشمندان، فقراء، این‌ها درست است شخص اعتباری است عنوان علماء، عنوان فقراء، عنوان دولت، اما منطبقٌ علیه آن هم چی



هست؟ یک انسان است، شخص است، این‌جاها، این‌جاها گفته می‌شود که مثلاً «اوفوا بالعقود» می‌گیرد «المؤمنون عند شروطهم» می‌گیرد که این‌ها بحث‌هایش یک مقداری گذشته و دیگر حالا بحث‌های تفصیلی بیشتر هم احاله‌ی به محل خودش می‌شود در کتب فقهیه.

س: ...

ج: تعهد می‌کند، تعهد یعنی چی؟ یعنی من ملتزم هستم، پایبند هستم به این‌که این زمین مسجد باشد و دیگر خودم نسبت به آن ادعای نداشته باشم درست؟ این یک تعهد است.

س: ...

ج: قبول نمی‌خواهد دیگر ...

س: ...

ج: نه دیگر گفتیم بنابر این‌که عقد را به معنی تعهد بیاییم بگیریم که همان‌طور که آن‌جا. این یکی، دو هم این‌که اگر آن‌جوری بیاییم بگوییم که حالا معمولاً که می‌گویند مسجد احتیاجی به قبول ندارد، اگر می‌گوییم احتیاج به قبول هم دارد که مثلاً مردم قبول کنند مصلین بیایند قبول کنند آن‌ها که دیگر صدقش آسان‌تر می‌شود.

«الوجه الثاني: عموم بعض الأخبار الواردة في الوقف» دلیل دوم و وجه دوم شمول و عموم بعض اخباری است که در باب وقف وارد شده که عباراتی ائمه علیهم السلام بحسب این نقل‌ها فرمودند که دیگر مثل آن قبل که منع توی آن باشد، ذو باشد، یا ذوی العقول، عناوینی که منطبق بر ذوی العقول است توی آن نیست فلذاست که عمومش می‌تواند شامل بشود. «فإنه يمكن القول بشمول» آن بعض اخبار «لوقف الشخص الاعتباري». حالا دوتا روایت ذکر می‌شود «كصحيحة الصفار المنقولة بنحوين» که در ذیل الف همزه و باء این دو نقل را ذکر می‌کند. صحیحی صفار به دو شکل نقل شده در کتب حدیث «الاول: ما رواه مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ» یعنی صدوق «بإسنادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» یعنی امام عسکری سلام الله علیه «فِي الْوَقْفِ وَ مَا رُوِيَ فِيهِ عَنْ آبَائِهِ» راجع به وقف و آن‌چه که روایت شده در باب وقف از پدران آن بزرگوار راجع به این یک نامه‌ای نوشته خدمت حضرت «فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» حضرت در پاسخ آن نامه این‌جور جواب فرمودند «الْوُقُوفُ تَكُونُ عَلَى حَسَبِ مَا يُوقَفُهَا أَهْلُهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ» خب «الوقوف» جمع محلی به الف و لام است دلالت بر عموم می‌کند، همه‌ی وقف‌ها این‌ها می‌باشند بر حسب آن‌چه که اهل آن وقف آن را وقف کرده، هر‌جوری آن وقف کرده بر همان منهای است. اگر گفته برای علماء برای علماء، اگر گفته برای مستمندان، اگر یک شرایطی گذاشته آن‌ها هم همین‌جور است. مثلاً بعضی مدرسه‌ها را وقف کرده گفته باید کسی می‌تواند توی حجره‌های این‌جا باشد که نماز شب بخواند، کسی می‌توند این‌جاها مثلاً باشد که فقه بخواند، هست بعضی مدرسه‌هایی، خب باید همان باشد، اگر کسی نماز شب بخواند نمی‌تواند برود آن‌جا ساکن بشود اگر فقه نمی‌خواند نمی‌تواند برود آن‌جا ساکن بشود. خب این‌جا می‌بینید «الوقوف» جمع است دیگر، همه‌ی وقف‌ها، سواءً این وقف هم آن وقفی را می‌گیرد که واقفش شخص طبیعی باشد هم آن وقفی را می‌گیرد که واقفش شخص اعتباری باشد.

س: ...

ج: چرا نتواند؟ وقف است دیگر، همان حرف‌هایی که در «احل الله البیع» و «تجارة عن تراض» می‌زدیم این‌جا باید توجه به آن داشته باشیم دیگر. یعنی کلمه‌ی وقف که معنای عرفی دارد دیگر، معنای شرعی که ندارد وقف، یک معنای عرفی دارد، این معنا در این‌جا هم صادق است یعنی صادق است که الان می‌گویند این شرکت این‌جا را وقف کرده، این دولت این‌جا را وقف کرده درست؟ مثلاً می‌گویند دولت صفویه این کاروان را وقف کرده، این صدقش که مسلم است، فلان مسجد نمی‌دانم شاه اصفهان، حالا آن‌جا را ممکن است خود شاه‌عباس مثلاً این کار را کرده به عنوان فرد کرده باشد نه به عنوان دولت این کار را کرده باشد. اما جاهایی که به عنوان دولت کرده خب صدق وقف که می‌کند از نظر عرفی، پس بنابراین حقیقت شرعی که ندارد صدق وقف می‌کند این روایت هم که دارد می‌گوید همه‌ی وقف‌ها علی حسب ما یوقف اهلهای این یک روایت.

روایت دوم یعنی نقل دوم که نحوه‌ی دوم نقل همین فرمایش صفار است «ما رواه الشيخ بإسناده عن مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ» آن روایت اول را صدوق نقل کرده بود این روایت دوم را شیخ طوسی رضوان‌الله علیه نقل کرده ولی هر دو آن از صفار است. آن وقت مال صفار خیلی مفصل است فلذا ایشان می‌فرمانید بعداً می‌گویند که بعید نیست که این‌ها یک روایت است مرحوم صدوق تلخیص کرده این روایت را. ولی شیخ طوسی تلخیص نفرموده، عین آن روایت را ذکر فرموده «و رواه الشيخ» گفتیم «قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ» صفار، محمد بن حسن صفار می‌فرماید که من خدمت حضرت عسکری سلام الله علیه نامه‌ای نوشتم، مرحوم آقای نائینی در کتاب صلاة که تقریرات بحث ایشان هست که مرحوم کاظمینی نوشته آن‌جا می‌گویند ما وقتی که در اصفهان درس می‌خواندیم، طلبه‌ی اصفهان بودند ایشان اول، یک بعضی از استفتاءات از حضرت عسکری علیه السلام به خط شریف ایشان بود، یعنی هنوز حالا دیگر نمی‌دانیم آن‌ها چی شده، شاید در، این‌که استفتاء کرده بودند از حضرت عسکری ایشان جواب فرموده بود. ایشان می‌فرمایند آن زمانی که ما اصفهان طلبه بودیم بود ...

س: ...

ج: بله ولی حرف این است که حجیت است، اگر آن‌ها تفه باشند که دارند اخبار می‌کنند. «قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُهُ عَنِ الْوَقْفِ الَّذِي يَصِحُّ» سؤال کردم از آن وقفی که درست است، چه وقفی درست است شرعاً؟ «كَيْفَ هُوَ» آن وقف درست چه جور است؟ چگونه است؟ «فَقَدْ رُوِيَ أَنَّ» همان چیزی که او اشاره کرد گفت که «فِي الْوَقْفِ وَ مَا رُوِيَ فِيهِ عَنْ أَبِيهِ» او دیگر تلخیص کرد مرحوم صدوق، حالا این‌جا ذکر می‌شود که از آباء حضرت عسکری چه چیزهایی نقل شده راجع به وقف. «فَقَدْ رُوِيَ أَنَّ الْوَقْفَ إِذَا كَانَ غَيْرَ مُوقَّتٍ فَهُوَ بَاطِلٌ مَرْدُودٌ عَلَى الْوَرَثَةِ» روایت شده وقفی که موقت نباشد آن باطل است و برمی‌گردد به ورثه‌ی واقف. حالا بعداً می‌آید که مقصود از موقت چی هست. «وَ إِذَا كَانَ مُوقَّتًا فَهُوَ صَاحِبُ مُمْضَى» اما اگر آن وقف موقت باشد این صحیح است و مورد امضاء شارع است. «قَالَ قَوْمٌ» بعد این می‌گوید که، خب این مطلب که روایت شده یعنی از آباء شما، از پدران شما این مطلب روایت شده «قَالَ قَوْمٌ إِنَّ الْمُوقَّتَ هُوَ الَّذِي يُذَكَّرُ فِيهِ أَنَّهُ وَقِفٌ عَلَى فُلَانٍ وَ عَلَيْهِ فَإِذَا انْقَرَضُوا فَهُوَ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ

مَنْ عَلِيَّهَا» گفتند موقت این است که ذکر بشود در آن وقف‌نامه که این وقف بر فلانی و نسل اوست، وقتی این‌ها منقرض شدند و دیگر باقی نماند از نسل او کسی، پس این وقف برای فقراء و مساکین هست تا زمانی که خدا وارث زمین گردد و وارث کسانی که بر زمین هستند الی یوم القیامة. اگر این‌جوری بگویند این می‌شود موقت. فلذاست اگر این‌جوری باشد دیگر بر نمی‌گردد به کی؟ به ورثه، به وارثان بر نمی‌گردد. ما اگر این‌جوری نگفته «وَ الَّذِي هُوَ غَيْرُ مُوقَّتٍ» اما آن که موقت نیست «أَنْ يَقُولَ» این‌که واقف این‌جوری بگوید، بگوید «هَذَا وَ قُفٌّ» همین بگوید این وقف است «وَ لَمْ يَذْكَرْ أَحَدًا» اما اسم کسی را هم نمی‌برد، این‌جا «فَمَا الَّذِي يَصْحُ مِنْ ذَلِكَ» حالا این آقای صفار از امام عسکری علیه السلام سؤال می‌کند کدام یک از این دو حرف‌ها درست است؟ این‌ها؟ «وَ مَا الَّذِي يَبْطُلُ؟» کدام درست است کدام باطل است از این حرف‌هایی که گفته می‌شود؟ «فَوَقَّعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْوُقُوفُ بِحَسَبِ مَا يُوقَفُهَا أَهْلُهَا» بحسب... «اهلها» این‌جا ندارد «بحسب ما يوقفها» وقف به حسب این‌جوری است که وقف کرده است او را، که ضمیر ضمیر یوقف بر می‌گردد به همان واقفی که از کلام روشن است. خب این یک تفاوت مائی در لفظ دارد، آن‌جا دارد «ما يوقف اهلها» این‌جا «اهلها» ندارد، آن‌جا حسب بآه جاره سر آن نیست این‌جا هست، ولی کلام کلام واحد است دیگر «الوقوف بحسب ما يوقفها ان شاء الله». می‌فرمایند «وَ الظاهر أنَّ الفرق بين النقلين من باب الاجمال و التفصيل في مقام النقل» این دو روایت نیست، دوتا استفتاء جداگانه نیست، همان یک استفتاء است اما فرق نقل صدوق با نقل شیخ طوسی از باب اجمال و تفصیل در مقام نقل است. شیخ طوسی تفصیل مطلب و تفصیل آن نامه‌ای که برای او نوشته بود درست همه را ذکر کرده، مرحوم صدوق آن را تلخیص فرموده و خلاصه‌اش را ذکر کرده که چنین سؤالی کرد و این. پس دوتا روایت نیست یک روایت واحده است. چون مکاتب که یا کاتب که صفار باشد یکی است و مسأله هم یکی است و جواب امام هم یک‌جور است. بنابراین «فلا يضر الاستدلال بها، و بناءً على المبنى المعروف الذي يرى أنَّ الجمع المحلَّى باللام موضوع للعموم، فعموم لفظ «الوقوف» يشمل الشخص الاعتباري أيضاً.» بنابراین این‌که می‌گوییم جمع محلی به الف و لام دلالت بر عموم می‌کند اصلاً وضع برای عموم شده و احتیاجی به مقدمات حکمت ندارد، بنابراین خب مثل این‌که حضرت فرموده باشد کُلِّ وَقْفٍ، الوقوف معنایش مثل این است که حضرت فرموده باشد کُلِّ وَقْفٍ، چون جمع محلی به الف و لام همان مفاد کل وقف دارد. اگر این باشد خب دلالت می‌کند و شخص اعتباری را هم می‌گیرد. اگر این را گفتیم شامل می‌شود «و يمكن الاستناد إلى الحديث الأنف لإثبات مشروعية ذلك» و دیگر امکان پیدا می‌کند استناد به این حدیثی که در گذشته‌ی نزدیک نقل شد برای اثبات مشروعیت این وقف تحریری یا تملیکی چی؟ شخص اعتباری. چون حضرت این‌جا هم تفصیل ندادند بین وقف تملیکی و تحریری الوقوف علی حسب. بعد می‌فرمایند که حتی این ممکن است استناد بکنیم به این حدیث برای اثبات مشروعیت «حتى إذا لم يقع هذا التوقيف في عصر الشارع من قبل الحكومات، و كان موضوعاً مستحدثاً» حتی اگر سراغ نداشته باشیم در عصر شارع که از طرف دولت‌ها یک چنین وقف‌های تحریری انجام شده باشد و این‌ها یک موضوعات مستحدث و جدیدی باشند که بعد از اعصار حضور ائمه مثلاً بعضی از دولت‌ها و این‌ها آمدند چنین کارهایی کردند. خب باشد، مگر در قضایای عموم ما احتیاج داریم که در زمان ائمه باشد؟ این‌ها یک قضایای حقیقیه هستند، هر وقت موضوع پیدا کرد ولو موضوع‌اش

جدید باشد، خب این اشکالی ندارد آن را می‌گیرد. مثلاً در زمان فرض کنید ائمه علیهم السلام این‌که تخمک مرد و زن را می‌گیرند و امتزاج بین آن‌ها ایجاد کنند الان این کار را بکنند بگذارند توی یک دستگاهی، توی رحم آدم هم نگذارند، بگذارند توی یک دستگاهی کم‌کم این درست بشود، یک رحم مصنوعی درست کنند خب می‌شود آدم دیگر، خب ادله‌ای که گفته «و قد کرّمنا بنی آدم» یا گفته فلان این‌ها را شاملش می‌شود، اگر انسان کذا شاملش می‌شود، لازم نیست این فرد در قضایای حقیقیه و عموم در زمان شارع هم که باشد. این بعداً هم پیدا بشود شاملش می‌شود. می‌فرمایند که می‌توانیم اثبات بکنیم «حتی اذا لم یقع» این وقف و نظیر این وقف که از طرف در عصر شارع از طرف حکومت، بلکه و موضوع مستحدث و جدید باشد، البته بنا بر این‌که عموماً شامل موضوعات مستحدثه می‌شوند که بخش تفصیلی‌اش را در الفائق انجام شده. یکی از بحث‌هایی که در الفائق انجام شده این است که ما به عموماً و اطلاقات نسبت به افراد مستحدثه و جدید می‌توانیم استناد کنیم یا نمی‌توانیم. خب این بحثی که آن‌جا شده مراجعه می‌فرمایید.

اما اذا قلنا، اما اگر گفتیم نه، اگر گفتیم اطلاق الوقوف جمع محلی به الف و لام عموم ندارد، عموم وضعی ندارد بلکه عموم اطلاقی دارد تو به برکت مقدمات حکمت است. یکوقت شارع می‌گوید «الماء طاهر» یکوقت می‌گوید «کل ماء طاهر»، «الماء طاهر» اگر فرمود می‌شود چی؟ می‌شود اطلاق. ما برای این‌که بگوییم هر مائی پاک است باید مقدمات حکمت را این‌جا بیآوریم، می‌گوییم مولا در مقام بیان بوده می‌خواسته آن‌چه که در قلبش است در عبارتش ظهور پیدا کند تجلی پیدا کند، خب اگر توی دلش یک قیدی بود باید می‌گفت، چون فرض این است که کلامش را می‌خواهد آینه‌ی تمام‌نمای آن‌که در ضمیرش است و قلبش است قرار بدهد. اگر توی قلبش این بود که «الماء الکذا طاهر» باید آن‌کدایش را می‌گفت الان، حالا که نگفته معلوم می‌شود نه توی دلش هیچی نیست، خود نفس الماء موضوع حکم است. این مقدمات حکمت که در اصول گفته می‌شود این است، با این ما می‌فهمیم که الان توی مراد جدی مولا نفس ماء است هیچ قیدی ندارد. این «این ما تحقق» این حکم طاهر را دارد، خب ولی این مشروط به چی هست؟ اطلاق، مشروط به این‌که در مقام بیان باشد، بخواد کلامی بگوید که این کلام در حقیقت آشکارکننده‌ی آن‌چه باشد که در قلبش است. این را باید احراز کنیم تا مقدمات حکمت تحقق پیدا کند اطلاق درست بشود. اما آن‌جایی که خودش این را تسلیم کند بگوید آقا هر... من گفتم دیگر، دیگر چه سؤالی می‌کنی؟ می‌گویم هر آبی، دیگر خودش دارد می‌گوید، دیگر ما آن‌جا مقدمات حکمت را نمی‌خواهیم. حالا توی اصول این بحث است که جمع محلی به الف و لام واقعاً دلالت بر عموم می‌کند؟ یعنی واضع لغت عرب آمده این ترکیب را که اگر جمع بود و الف و لام روی آن آوردی این را وضع کرده برای دلالت بر عموم مثل کل یا این‌که نه آن‌جا باید مقدمات حکمت جاری بکنیم؟ این بحث است. حالا این بحث‌های اصولی است که می‌بینید در فقه چقدر آثار دارد این‌ها. حالا اگر ما این را گفتیم گفتیم اطلاق می‌خواهد تمسک به این ادله برای شخص اعتباری، چون حضرت فرموده «الوقوف» معلوم نیست، امام که در مقام این نیست که حالا شرایط صحت وقف را بفرماید، دارد مفروض می‌گیرد می‌گوید وقف‌هایی که صحیح است باید برحسب آن‌چه که واقفش گفته. اما حالا چه وقتی صحیح است چه وقتی صحیح نیست این را که نگفته.

س:

...

ج: از این دوتا حرف‌ها، آن این است.

«اما اذا قلنا انّ الجمع المحلی باللام يحتاج الى مقدمات الحکمة فالاستدلال بالحديث» استدلال به این حدیث محل اشکال است، چرا؟ «لأنّ الحديث ليس في مقام بيان شروط الواقف و أهلية الواقف» شروط واقف چی هست؟ اهلیت واقف کی هست؟ کی می‌تواند وقف کند؟ کی نمی‌تواند وقف کند؟ باید شخص حقیقی باشد، شخص اعتباری هم می‌تواند باشد یا نه؟ این در مقام بیان این نیست، دارد می‌گوید وقوف، آنچه که وقوف است، هرچی فرض کردید وقفی هست حالا کجا می‌توانی فرض کنی که وقفی هست؟ این را که سؤال نکرده، هرچه وقف هست این علی حسب ما یوقفها اهلهما هست. خب و این روایت هم از این حیثش دارد سؤال می‌کند که آیا گفته در این روایت که خواندیم بخصوص این‌که شیخ طوسی نقل کردند، این‌که آیا بد گفته باشد که نمی‌دانم برای ذریه‌ام هست اگر ذریه‌ام نبود برای مساکین و فقهاء هست الی یوم القیامه، این‌ها را نگفته. ولی فرضش این است که این‌ها را نگفته اما این آدم اهلیت وقف مفروض این است که داشته، اما این‌جوری گفته یا آن‌جوری گفته. ما حالا می‌خواهیم ببینیم کی اهلیت وقف را دارد نه این‌که آن وقفش به چه نحوه‌ای انجام داده. چه موجودی می‌تواند وقف کند، این‌که در مقام سؤال این جهت نبوده که. خب «لیس فی مقام بیان شروط الواقف و أهلية الواقف فلا یمكن التمسك» به این حدیث در مسأله‌ی مورد بحث.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.